

هو العليم

حضرت ابا الفضل عليه السلام كعبه اولياء

بر گرفته از آثار

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان با مطالعه در احوال علما و قصص مذکوره از ایشان، پس از تدبّر و تدقیق به این مطلب می‌رسد که تا وقتی که در راه و مسیر او قدم نزند و سرّ و سویدای خود را خالص نگرداند؛ هر قدر هم که در راه کسب علوم و فضائل سرآمد دوران باشد، فعل او خام و حرکت او بی‌ثمر خواهد بود. شاهد ما چند حکایت آموزنده از دیدگاه علما نسبت به حضرت ابوالفضائل عباس بن علی بن ابی طالب می‌باشد. امید آنکه همه بر سر خوان فضل و کرم او متنعم باشیم.

(۱) حضرت أبا الفضل العباس علیه السلام را شاگردان [مرحوم قاضی] کعبه اولیاء می گفتند. توضیح آنکه: مرحوم قاضی پس از سیر مدارج، و معارج، و التزام به سلوک، و مجاهده نفس، و واردات قلبیه و کشف بعضی از حجابهای نورانی، چندین سال گذشته بود و هنوز وَحَدَت حضرت حقّ تعالی تجلّی ننموده، و یگانگی و توحید وی در همه عوالم در پس پرده خفا باقی بود؛ و مرحوم قاضی به هر

عملی که متوسّل میشد؛ این حجاب گشوده نمی شد. تا هنگامیکه ایشان از نجف به کربلا برای زیارت تشرّف پیدا کرده؛ و پس از عبور از خیابان عباسیّه (خیابان شمالی صحن مطّهر) و عبور از در صحن، در آن دالانیکه میان در صحن، و خود صحن است و نسبتاً قدری طویل است؛ شخص دیوانه‌ای به ایشان می‌گوید: أبوالفضل کعبه أولیاء است. مرحوم قاضی همین که وارد رواق مطّهر می‌شود در وقت دخول در حرم، حال توحید به او دست می‌دهد؛ و تا ده دقیقه باقی می‌ماند؛ و سپس که به حرم حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام مشرّف می‌گردد در حالیکه دستهای خود را به ضریح مقدّس گذاشته بود؛ آن حال قدری قویتر دست می‌دهد؛ و مدّت یک ساعت باقی میماند. دیگر از آن به بعد مرّتباً و متناوباً و سپس متوالیاً حالت توحید برای ایشان بوده است. ^۱

(۲) روزی مرحوم والد معظم علامه سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی - أفاضَ اللهَ علینا من برکات تربته - نقل می‌فرمودند که:

^۱ مکتوبات، مراسلات، مقالات، ص ۶۰.

برای دیدن و عیادت از مرحوم علامه امینی -
رضوان الله علیه - به منزل ایشان در طهران رفته
بودیم، درحالیکه قبل از ما یکی از آقایان معممین و
مشهور از سادات که منزلشان نزدیک منزل مرحوم
امینی بود نیز به ملاقات ایشان رفته بود. در اثناء
صحبت این فرد معمم و سیّد رو می‌کند به مرحوم
امینی و می‌گوید: آقا! این علیّ که شما اینقدر سنگ
او را به سینه می‌زنید مگر چه کرد در اسلام؟ غیر از
اینکه فقط یک عدّه‌ای را کشت و تفرقه در صفوف
مسلمین بوجود آورد، کار دیگری هم کرد؟! نعوذ
بالله از این همه جهالت و ضلالت! و شما که اینقدر
به ابوبکر و عمر می‌تازید آنها چه کردند؟ جز خدمت
به اسلام و مسلمین و بسط عدل و انتشار اسلام در
سرزمینهای دوردست و عمل به دموکراسی و اخذ
آراء برای انتخاب حکومت و حاکم؟ و آیا به صرف
یک اختلاف در سلیقه و عدم هماهنگی با علیّ در
مورد خلافت باید آنها را منکوب و مطرود و ملعون
نمود؟ و این همه آثار خیر و برکاتی که از آنها به
جامعه مسلمین رسیده است را نادیده گرفت؟

مرحوم امینی بی‌نهایت از این حرفها ناراحت و

عصبانی می‌شود ولی جوابی به او نمی‌دهند. آن شخص باز به صحبت خود ادامه می‌دهد و می‌گوید: آقا این محبّت و دوستی اهل بیت که شما آن را لازمه ایمان و قبولی اعمال می‌دانید اصلاً چه ضرورتی دارد؟ و اگر ما مثلاً نسبت به حضرت أبوالفضل علیه السّلام محبّت و ارادت نداشته باشیم به کجای دین ما آسیب می‌رساند؟

مرحوم امینی که دیگر طاقتش طاق و صبرش لبریز شده بود، با وجود کسالت شدید و عدم توانائی بر جلوس به زحمت خود را بلند می‌کند و با صدای بلند درحالی که رگهای گردنش متورّم شده بود بر سر آن مرد داد می‌زند که آقا: به خدا قسم اگر تو به این بند کفشها و نعلین من که نوکر أبوالفضل هستم ارادت و محبّت نورزی با رو به آتش جهنّم می‌افتی و به درک سقوط خواهی نمود.

ملاحظه کنید که این فرد با این عقائد در میان ما به تشیّع معروف می‌باشد، درحالیکه حتّی بسیاری از افرادی که ما آنها را سنّی می‌نامیم ابداً به خود اجازه نمی‌دهند به یکی از این حرفها و معتقدات تفوّه کنند،

بلکه از نقطه نظر تولّی به خاندان عصمت و تبرّی از
زعمای باطل و خلفای غاصب چه عباراتی در لابلای
کلمات و کتب آنان یافت می‌شود! ^۱

(۳) می‌گویند یکی از علماء، یک روز در درس
گفته بود که این مطالبی را که ما الآن می‌خوانیم و این
مباحث و اینها، معلوم نیست حضرت ابوالفضل و
اینها از این مسائل خبر داشته باشند. حالا من این را
دارم می‌گویم خیلی ما حالا احترام بخواهیم
بگذاریم، روی سر امام احترام می‌گذاریم؛ امام علیه
السّلام علمش لدنّی است و دیگر آن را کاریش
نمی‌شود کرد؛ امّا حضرت ابوالفضل بالأخره شخص
صالحی بود، عبد صالحی بود، ولی این علوم می‌که ما
داریم، اینها یک چیزهایی است که با زحمت، تلاش،
مطالعه، از این مسائل برای انسان پیدا می‌شود. این
را داشت به شاگردانش می‌گفت. ظاهراً در زمان
میرزای قمی بوده است. شب حضرت ابوالفضل را
خواب می‌بیند، می‌گوید: خب! بیا ببینیم؛ یک مسأله
اصولی مطرح می‌کند و شروع می‌کند بحث کردن، با

^۱ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۶.

همان دو جمله اول می ماند. صبح بلند می شود و خلاصه استغفار و از این حرفها.

ما خیال می کنیم این چیزهایی که به دست آوردیم و این علوم می که به دست آوردیم، اینها را از خانه خاله مان آوردیم؛ نه جانم! قبل از اینکه تو بخواهی این [چیزی] را که به دست آوردی، بیان کنی، نسخه اصلی اش آنجاست؛ از آنجا تو مغز تو انداختند، از آنجا در قلب تو انداخته اند، از آنجا تو سر تو انداختند، کجای کاری؟^۱

^۱ متن سخنرانیهای شرح حدیث عنوان بصری، مجلس چهارم، ص ۷۴.